**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011027**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

مرحوم آقای خویی محصل فرمایششان این هست که اگر مال زکوی متعلق حق دیگری باشد زکات به آن تعلق نمی‌گیرد. ولی اگر صرفاً یک حکم تکلیفی باشد در موضوع مال زکوی این مانع تعلق زکات نیست. آقای هاشمی هم در زکاتشان همین را اختیار کردند. مرحوم آقای روحانی تعبیراتی در المرتقی و الی الفقه الارقا هست، مجموعاً به نظرم نهایتاً به همین فرمایش آقای خویی رسیدند ولی آن چیزی که در متن هست یک جور دیگر است و بحث‌هایی هم که می‌کنند یک قدری تشویش دارد. ولی آن که در پاورقی مقرر نقل می‌کند به نظرم همین برگشت به همین فرمایش آقای خویی هست. ایشان یک بحثی را مطرح می‌کند، کلام حاج آقا رضا را ذکر می‌کند، ایشان می‌گوید:

«و التحقيق أن يقال: إنّ لفظ «التمكّن» غير وارد في شي‌ء من النصوص، حتّى يقع الكلام في مدلوله سعة و ضيقا، و إنّما هو معنى اصطياديّ من الأدلّة، فلا بدّ من ملاحظه النصوص الواردة، و المستفاد منها هو اعتبار الاستيلاء على المال خارجا، المعبّر عنه بالتمكّن من التصرّف فيه عقلا،» یک، «مع عدم المانع من ذلك شرعا،» دو.

بعد توضیح می‌دهند، می‌گوید:

«فالمعتبر حينئذ بعنوان «التمكّن من التصرّف» بحسب الحقيقة إنّما هو أمران:

أحدهما الاستيلاء الخارجي على المال. و الآخر عدم المانع الشرعيّ و العرفيّ من التصرّف فيه.

و الّذي يدلّ على الأمر الأوّل: إنّما هو النصوص المتقدّمة،»

خب نصوص متقدمه را بیان می‌کنند.

«و أمّا الأمر الثاني، و هو اعتبار عدم المنع الشرعيّ من التصرّف، كما في المرهون، و الموقوف و نحوهما، فالدّليل عليه: إنّما هو انصراف أدلّة الزكاة عن أمثال ذلك، فإنّ الزكاة إنّما تكون متعلّقة بالعين ابتداء، سواء أ كان ذلك بنحو الملك أم بنحو الحقّ،»

این حالا یک بحثی هست که بعداً در موردش صحبت می‌کنیم که حقیقت زکات به چه نحو هست، ملکیت ارباب زکات هست؟ ذی حق بودن ارباب زکات هست، و آن ذی حق بودن هم به چه نحوی است حالا بحث‌هایش را کار ندارم. بعد ایشان می‌گوید:

«فإذا كانت العين متعلّقا لحقّ الغير- كما في المرهون مثلا- لم يمكن تعلّقها بالمال حينئذ،»

ابتدا اعتبار عدم المنع الشرعی من التصرف تعبیر کرده، عدم المنع الشرعی ظاهرش این است که نه منع تکلیفی داشته باشد نه منع وضعی داشته باشد، اصلاً عدم منع، منع تکلیفی است، ولی منع تکلیفی گاهی اوقات ناشی از منع وضعی است، گاهی اوقات مستقلا، به معنای وضعی کار ندارد. این عدم المنع شرعی ظهورش به معنای تکلیفی است، و این لازم نیست عدم منع شرعی به جهت حق باشد. ولی تعلیل که می‌آورد، تعلیل همین می‌گوید چون چیزی که متعلق حق غیر هست زکات نمی‌تواند به او تعلق بگیرد. البته خود این مورد بحث است که آیا این حق‌ها با همدیگر تنافی دارد؟ یک چیزی هم متعلق حق یک کسی باشد، هم متعلق به حق زکات، اینها اصلاً استدلال بر آن اقامه نکرده که ممکن است ما بگوییم این دو تا حق با همدیگر تنافی ندارند. هم متعلق حق رهن باشد هم متعلق حق زکات باشد. به چه دلیل یک چیزی را که متعلق یک حق هست متعلق حق دیگر نمی‌تواند باشد؟ حالا نحوۀ استدلالش را کار ندارم، عمدۀ قضیه این نیست استدلال. استدلال همان بود که در جلسات قبل عرض کردم که ظاهر این که می‌گوید فی یده، بیده، عنده و امثال اینها این است که بتواند همه گونه تصرف را در آن بکند. این که چیزی که حق غیر به آن تعلق گرفته باشد این عنوان‌ها صدق نمی‌کند قطعاً. حالا ما در جایی که چیز تکلیفی هم بود می‌خواستیم بگوییم صدق نمی‌کند، ولی حالا آن یک بحث دیگر است که حالا یک نکته‌ای هم در ادامه در موردش عرض می‌کنم، ولی این نه این که مشکل عقلی دارد که هم متعلق حق مثلاً مرتهن باشد هم چیز باشد. نه، مشکل این نیست، هم متعلق به فقرا باشد امثال اینها.

«فإنّ كون المال كذلك مناف لتعلّق حق الغير به أو صيرورته ملكا له. و عليه، فتكون أدلّة الزكاة منصرفة إلى ما يكون المال ملكا طلقا، بحيث لا يكون متعلّقا لحق الغير أبدا.»

این متن است. در پاورقی اینجا اینجوری بیان کرده که در مثلاً موارد رهن و موقوفه و امثال اینها در اینجور موارد زکات تعلق نمی‌گیرد چون متعلق حق است. در پاورقی یک مدل دیگر بحث کرده.

«هذا و قد بنى سيّدنا الأستاذ- دام ظلّه- أخيرا على أنّه: لا يبعد القول بتقديم الزكاة على النّذر فى الفرض المذكور.»

اینجا در پاورقی بحث رهن و وقف را مطرح نکرده، بحث نذر را مطرح کرده.

«و كأنّه لأجل أن النّذر لا يوجب حقّا للغير كما لا يوجب الملكيّة له، فلا قصور- إذن- في الملكيّة حتى بمنع ذلك من وجوب الزكاة. نعم، إذا كان النذر من قبيل نذر النتيجة كان ذلك موجبا لخروج المال المنذور عن ملك الناذر» تا آخر عبارت.

بنابراین مجموع این عبارت‌هایی که یک مقداری کأنّ لکن بناء اخیراً، هذا و قد بنا اخیراً از عبارتش گویا استفاده می‌شود که با عبارت متن می‌خواهد بگوید ایشان نظرشان عوض شده. ولی مجموعاً این تشویشی هست که در متن است، متن ابتداء عدم منع شرعی من التصرف را مطرح کرده، ولی تعلیلی که می‌کند تعلیل در جایی هست که منع شرعی به خاطر وجود حق الغیر است، ذیل هم همین را می‌گوید. می‌گوید در باب نذر چون حق الغیر تعلق نگرفته است پس بنابراین ملکیت، ملکیت تامه است، بنابراین مانع بر زکات نیست. این است که مجموع بحث ایشان هم دقیقاً سر و ته‌اش را کنار هم بگذاریم همان کلام مرحوم آقای خویی از آن در می‌آید. البته بحث‌های بعدی باز یک تهافت‌هایی وجود دارد، یک قدری بحث‌ها، نظامش خیلی منظم نیست یعنی بعضی چیزهایش را، خدا رحمت کند مرحوم آقای خویی از این جهت پخته‌تر معمولاً بحث می‌کرد. اینجور ضعف تعبیرها در کلمات مرحوم آقای خویی کمتر دیده می‌شود. علی ای تقدیر حالا این بیان آقای روحانی.

ما هم عرضمان این بود که نه این که ما فی یده و عنده و امثال اینها در مواردی که شیء در نزدش هست ولی نمی‌تواند درش تصرف کند، حالا تکلیفاً او وضعاً، اینها شامل نمی‌شود.

لانه کان غائبا عنه که در آن روایت سدیر صیرفی هم وارد شده غیبوبت موضوعیت ندارد. غیبوبت از باب، قبلا این را مفصل بحث کردیم که مال غائب ویژگی‌اش این هست که، یعنی به طور متعارف مال غائب نمی‌شود درش تصرف متعارف تکوینی کرد بسهولةٍ و تصرف اعتباری بسهولةٍ کرد. البته هم متعارف بودن هم به سهولت بودن اینها هم دخالت دارد. و آن شیءای که منذور التصدق هست این حرمت تکلیفیه دارد برای این که در آن تصرف بشود. و این عنوان داخل در این باب‌ها نیست. ما عرض می‌کردیم اگر حتی شک هم بکنیم که مراد از این ادله، این ادله فقط می‌خواهد ممنوع از تصرف شرعاً لثبوت حق الغیر به را شامل بشود، یا مطلق ممنوع التصرف شرعاً را می‌خواهد شامل بشود، اینجا باز نمی‌شود به آن عمومات تمسک کرد. یکی از دوستان اشکال کرد که این از باب الغاء خصوصیت هست، وقتی از باب الغاء خصوصیت هست چطور نشود به آن تمسک کرد؟ من یک عبارتی به کار بردم می‌خواهم این عبارت دیروزی‌ام را توضیح بدهم، یک بحث مهمی است. عرض کردم این تفاوت در مفاد تفهیمی کلام هست. اینها را اجازه بدهید یک توضیحی بدهم. دو تا اصطلاح در کلمات آقایان به کار رفته، یک اصطلاح الغاء خصوصیت است، یک اصطلاح تنقیح مناط است. این که مراد از این دو تا اصطلاح چی است؟ یک تفسیری حاج آقا در تفسیر اینها داشتند، من یک احتمال دیگری به ذهنم می‌رسد. حالا صرفنظر از این که این احتمالی که می‌خواهم ذکر بکنم در تفسیر تنقیح مناط و الغاء خصوصیت درست باشد یا درست نباشد، یا مطابق مراد اصحاب باشد یا نباشد دو تا پدیده داریم، ما این دو تا پدیده را احتمال می‌دهیم الغاء خصوصیت ناظر به یکی از آن پدیده‌هاست، پدیدۀ دیگری داریم که تنقیح مناط ناظر به آن پدیده است. توضیح ذلک اینکه بعضی وقت‌ها مثلاً دلیل وارد شده رجل شک بین الثلاث و الاربع. اینجا آقایان می‌گویند رجل خصوصیت ندارد، الغاء خصوصیت می‌کنیم مراد مطلق انسان است. این یعنی چی؟ این یا به این معناست که کلمۀ رجل در این عبارت مجازاً به معنای مطلق انسان به کار رفته، این یک جور. یک جور دیگر این که بگوییم نه اینجا مجاز در حذف رخ داده، تقدیر در کلام هست، رجل یعنی رجل و مثله. رجلٌ مثلاً، اینها یک جور. یک احتمال سومی هم هست که ولو کلمۀ رجل اینجا به کار برده شده، نه مجاز در حذف هست، نه مجاز در کلمه، ولی متکلم با این عبارتش یک مطلبی اوسع از مراد استعمالی‌اش را می‌خواهد تفهیم کند. این را من حالا یک توضیحی بدهم، آقایان این تعبیر در کلماتشان هست که به خصوص در کلام مرحوم شهید صدر خیلی مکرر هست که ما سه تا دلالت داریم، یک دلالت تصوریه، یک دلالت تصدیقیۀ اولی، یک دلالت تصدیقیه ثانویه. دلالت تصوریه، دلالت ناشی از وضع است که متکلم اگر مجاز هم به کار ببرد، دلالت تصوریه سر جای خودش هست، حتی متکلمی هم نباشد، این لفظ از غیر ذی شعوری هم شنیده بشود دو تا سنگ به همدیگر بخورند یک کلمۀ شیر شنیده بشود این شیر دال بر آن حیوان مفترس هست، در تصور حیوان مفترس را به ذهن می‌آورد، این یک مرحله. مرحلۀ بعدی دلالت تصدیقیۀ اولی است که متکلم از این کلام چی اراده کرده. حالا آقای صدر یک تعبیرات خاصی دارد من تعبیرات آقای صدر را نمی‌خواهم تعبیر کنم، به نظر می‌رسد هم در معنای حقیقی، هم در معنای مجازی آن چیزی که متکلم لفظ را در او به کار می‌برد، حالا چه حقیقی باشد چه مجازی باشد این مستعمل فیه لفظ دال بر مستعمل فیه هست. یعنی یا باید می‌گوییم که رفتم باغ وحش شیری را دیدم، یک موقعی می‌گوییم رأیت اسداً یرمی. آنجا در جملۀ اوّل اسد استعمال شده است در حیوان مفترس، در آن جملۀ دوم اسد استعمال شده است در رجل شجاع، و در هر دوی اینها دلالت تصدیقیۀ اولی وجود دارد، ولی یکی دلالت تصدیقیۀ اولی‌یش بر طبق معنای حقیقی است، یکی دلالت تصدیقیۀ اولی‌یش بر طبق معنای مجازی است.

یک مرحلۀ سومی هم داریم به نام دلالت جدی، مراد جدی، که حالا آن که لفظ را در آن استعمال می‌کنیم ممکن است مراد جدی باشد، ممکن است مراد جدی نباشد. ما عرض می‌کردیم ما یک مرحلۀ دیگری داریم که این مرحله الزاماً مراد استعمالی نیست و الزاما هم مراد جدی نیست، مراد تفهیمی تعبیر می‌کنیم. مثال روشن مراد تفهیمی در کنایات هست. فرض کنید ما می‌گوییم که بچه‌ها بلند شید آفتاب طلوع کرد. این آفتاب طلوع کرد را ممکن است معنای حقیقی‌اش به کار برده باشد، ممکن است معنای مجازی، آن یک مرحله بحث سر این که معنای آفتاب طلوع کرد حقیقی است یا مجازی است، آن مربوط به مراد استعمالی است. حالا هر یک از آنها باشد، مراد حقیقی باشد، مراد استعمالی‌اش معنای حقیقی باشد، معنای مجازی باشد این برای تفهیم لازمه است. نفس طلوع آفتاب موضوعیت ندارد. برای این که یک معنای دیگر را از ورای استعمال لفظ در این معنا به مخاطب تفهیم کنیم که مثلاً فرض کنید، می‌گوید کسی که اهل نماز است می‌گوییم بلند شو آفتاب زد می‌خواهیم بگوییم که بلند شو نمازت دارد قضا می‌شود. یک کسی که می‌خواهد برود مدرسه می‌خواهیم بگوییم بلند شو وقت مدرسه‌ات دیر شد. یک کسی که مثلاً قراری دارد می‌گوییم بلند شو به قرارت برس. و احیاناً هم آن مراد استعمالی که واحد هست ممکن است مراد تفهیمی‌های متعددی هم داشته باشد. یک عده‌ای هستند یک عده‌شان نمازخوان هستند، یک عده‌شان می‌خواهند بروند سر کار، یک عده‌شان، ما می‌گوییم آفتاب زد. آفتاب زد برای هر کسی مراد تفهیمی جدایی ممکن است داشته باشد. اینهایش آفتاب زد به یک معناست، مراد استعمالی‌اش، ولی مراد تفهیمی‌های مختلف است. مراد تفهیمی غیر از مراد جدی است. مراد جدی الزاما مرادی نیست که متکلم می‌خواهد آن را به مخاطب افهام کند و تفهیم کند. اصلاً در مقام تقیه به مخاطب که نمی‌خواهد بفهماند که من این را که گفتم مرادم نیست. در موارد هذل و شوخی که موارد عدم ارادۀ جدی هست در اینجور موارد نمی‌خواهد به مخاطب افهام مطلب بکند، نه افهام مراد تفهیمی در جایی هست که غیر از مراد استعمالی هست، ولی تفهیم هم می‌خواهد به مخاطب بشود. تفکیک بین این مراد استعمالی و مراد تفهیمی ثمرات زیاد دارد، مثلاً بحث استعمال لفظ در اکثر از معنا باید دید در کدام مرحله مورد بحث است، در مرحلۀ مراد استعمالی مورد بحث است؟ در مرحلۀ مراد تفهیمی مورد بحث است؟ در مرحلۀ مراد تفهیمی خیلی راحت هست استعمال لفظ در اکثر از معنا. یعنی تفهیم بیش از یک معنا از یک استعمال، این خیلی راحت است. اگر باشد نسبت به آن مرحلۀ اوّل باید مورد بحث قرار داد. و جاهای دیگری ثمرات دیگری که دارد. ما ممکن است موارد الغاء خصوصیت را از سنخ مراد تفهیمی بدانیم.

حالا قبل از این یک نکتۀ دیگر بگویم.

الغاء خصوصیت را که ما از این سنخ می‌توانیم بدانیم. الغاء خصوصیت جایی هست که نه مستعملٌ فیه تغییر کرده، حالا به نحو مجاز در حذف یا مجاز در کلمه، اینها تغییر نکرده، ولی مراد تفهیمی‌اش اوسع است. یعنی من گاهی اوقات یک مطلبی را دارم اخبار می‌دهم از ورای همین اخبار می‌خواهم مطلب بالاتر را به مخاطبین تفهیم کنم. فرض کنید جایی که متکلم تعبیر می‌کند که امام علیه السلام به من فرمودند که مواظب باشد نماز شبت ترک نشود. مخاطب ولو من هستم، به من خطاب شده، ولی امام علیه السلام با این خطابش لزوم، یعنی تأکید بر نماز شب بر مخاطب نمی‌خواهند بکنند. می‌خواهند با ابلاغ این کلام به دیگران یک مراد تفهیمی اوسعی را بیان کنند. خیلی وقت‌ها سؤالات سائل که از قضایای شخصیه است، ولی ازش اوسع از آن قضیه فهمیده می‌شود خود متکلم هم اصلاً این سؤال و جواب را و اینها را که می‌خواهد بیاورد نمی‌خواهد فقط آن موضوع شخصی خودش را بیان کند. موارد تعبیر می‌کنیم اطلاقی که ناشی از ترک استفصال است، اینجور موارد. اینها قضایا، قضایای شخصیه است، مراد استعمالی شخصیه است. ولی مراد اطلاقی که از ترک استفصال ناشی می‌شود سبب می‌شود که این کلام یک معنای اوسعی به خود این کلام افهام کند. اینها یک مدل است. مراد تفهیمی ارادۀ متکلم ورای آن هست. ارادۀ استعمالی نه، ما یک چیزی غیر از ارادۀ استعمالی داریم، ارادۀ تفهیمی. تنقیح مناط، ما بحثمان این بود که گاهی اوقات نه متکلم، نه امام علیه السلام این سؤال و جوابی که وجود دارد، این سؤال و جواب مربوط به حکم این مسئله اصلاً نیست. فرض کنید که امام علیه السلام این مواردی که اولویت‌های عرفیه، بسیاری از اولویت‌های عرفیه از این باب نیست که این کلام مفادش این هست. مثلاً ببینید آقایان می‌گویند که اگر کسی در عده ازدواج کند حرمت ابد می‌آورد. بسیاری از آقایان قائل به این هستند که ازدواج با زن شوهردار اولویت دارد. می‌گویند عرف از حرمت ابد در ازدواج معتده حکم حرمت ابد در متزوج بها را هم استفاده می‌کند. این معنایش این نیست که آن دلیلی که در عده وارد شده آن دلیل خودش می‌خواهد این معنا را برساند. متکلمی که گفته که اذا تزوّج الرجل المرئة فی عدتها حرمت علیه ابداً، مراد از اعم از عده و متزوج بها است، این نیست، ولی عرف این کلام را که می‌بیند می‌گوید متکلمی که، یعنی قانونگذاری که در معتد بها حرمت ابد قائل شده این قانونگذار نمی‌شود در مورد متزوّج بها حرمت ابد قائل نباشد. حالا درست یا نادرست را من نمی‌خواهم آن بحثش را بکنم. بحث سر این است که ما یک مرحله‌ای داریم بحث تنقیح مناط که قیاس اولویت‌ها و امثال اینها خیلی از این باب هست. اینها از این باب است، ببینید یک خلطی در بعضی کلمات هم شده در مورد مفهوم موافق، مفهوم موافق یک مثالی گاهی اوقات برایش می‌زنند و لا تقل لهما افٍّ. می‌گویند از این لا تقل لهما افٍّ استفاده می‌شود لا تضربهما، امثال اینها. این که ازش استفادۀ این معنا می‌شود این بحث مفهوم موافق اصلاً نیست. متکلم با این کلامش می‌خواهد این را افهام کند. و لا تقل لهما افٍّ یعنی هیچ چیزی که، حتی من آنجا هم ممکن است ما بگوییم مراد استعمالی‌اش هم اعم است. به این معنا که لا تقل لهما افٍّ یعنی مثلاً، یک مثلاً در تقدیر هست. یعنی از باب کوچک‌ترین فرد را دارد ذکر می‌کند، از باب مثال هست. این چیزی که خیلی کوچک هست. مثقال ذرة خیراً یره، مثقال ذرة. مثقال ذره که خصوصیت ندارد، مثقال ذره از باب این که کمترین حد ممکن را دارد بیان می‌کند. آن حتی مراد استعمالی‌اش هم ممکن است ما بگوییم که اعم است. حالا مراد استعمالی نگوییم لا اقل مراد تفهیمی‌اش اعم است. یعنی از خود آن کلام یک معنای اعم استفاده می‌شود. خود آن متکلمی که آن. ولی مفهوم موافق الزاماً این نیست، مثبتاتی که آقایان می‌گویند مثبتات اماره حجت است، الزاماً این نیست. مثبتات اماره لوازم غیر بیّن را هم می‌گویند. آن چیزی که لازمۀ غیر بیّن است اصلاً. اگر یک شیءای بخواهد مراد تفهیمی کلام باشد باید از این کلام آن معنا اراده شده باشد. ولی بحث مثبتات، بحث مفهوم موافق، اینها به اینها ربطی ندارد. بلکه بحث این است، می‌گویند عرف متعارف از این کلام مطلب دیگر را می‌فهمد. نه این که این کلام دال است، برای فهمیدن مطلب یک صغری، یعنی یک قضیه شکل می‌گیرد. آن قضیه این هست عرف می‌گوید که المعتدة توجب، التزوج فی العدة توجب الحرمة الابدیة. این یک قضیه. قضیۀ دیگری که حکم معتدّة و المتزوج بها فی هذه المسئلة متساویاً. یک دلیلی که دال بر لزوم هست. این دو تا را که کنار هم می‌گذارد نتیجه‌گیری می‌کند. این نتیجه‌گیری صغرایش فقط از آن دلیل استفاده می‌شود، نتیجه‌اش از آن استفاده نمی‌شود، به خلاف مرادهای تفهیمیه‌ای که ما می‌گوییم، مرادهای تفهیمی آن جایی هست که خود کلام دال بر مطلب باشد. من تصورم این بود حالا درست یا نادرست که الغاء خصوصیت در جایی هست که لا اقل مراد تفهیمی باشد و تنقیح مناط جایی هست که نه مراد تفهیمی هم نیست ولی عرف متعارف این حکم را که دید از این حکم، حکم مسئلۀ دیگر هم نتیجه‌گیری می‌کند. حالا عرض کردم این که آقایان مرادشان از این دو اصطلاح الغاء خصوصیت و تنقیح مناط چیست نیاز به تتبع دارد، من تتبع نکردم، نمی‌توانم، ممکن است عبارت‌های آقایان هم مختلف باشد، بعضی‌ها یک جور معنا کنند. ولی ما دو تا پدیده داریم، این که می‌خواهم بگویم این است. ما دو تا پدیدۀ مربوط به استفادۀ حکم از ادله داریم، یک پدیده‌اش این است که مستقیماً آن حکم از خود این دلیل به جهت ارادۀ تفهیمی‌اش استفاده می‌شود، یکی این است که نه، صغرایش از این استفاده می‌شود، کبرایش از جای دیگر استفاده می‌شود.

شاگرد: تنقیح دلالت‌های ؟؟؟ مراد تفهیمی

استاد: الزاماً دلالت‌های التزامی که آقایان می‌گویند، این یک نکته‌ای که در این بحث‌ها یک مقداری خلط شده، خدا رحمت کند بحث شهید صدر در اصل مثبت خیلی از این جهت مشوش است. که مراد از این لازمه‌ای که ایشان مورد بحث قرار می‌دهد لازمه‌ای هست که از خود این کلام استفاده می‌شود یا لازم ولو غیر بیّن باشد یا بیّن بمعنی الاعم باشد، آنها را هم شامل می‌شود. این قدری کلام بسیار با تشویش است. حالا من نمی‌خواهم وارد آن بحث‌ها بشوم. بحث اصل مثبت بحث عامی است، اختصاص ندارد جایی که آن لازمه بینه بمعنی الاخص باشد، تمام آن موارد را می‌گیرد، نکات آن بحث هم عام است، هر چند بعضی نکات ممکن است اختصاصی باشد. ببینید بین این دو تا تفاوت‌هایی هست که این از باب الغاء خصوصیت باشد به این معنایی که ما معنا می‌کنیم، یا از باب تنقیح مناط باشد. اگر از باب الغاء خصوصیت باشد اجمالش، اگر مثلاً مجمل باشد، اجمالش به آن عام سرایت می‌کند داخل در همان بحث‌های مجمل و از این حرف‌هاست. ولی اگر از باب تنقیح مناط باشد، تنقیح مناط باید قطعی باشد. هر مقداری که شک کردید دیگر نمی‌توانید تنقیح مناط کنید. بنابراین که من در جلسۀ قبل عرض کردم که این معنا از باب دلالت تفهیمیه می‌خواهم همین را بگویم که اینها به عام سرایت می‌کند اگر اجمال داشته باشیم. یک توضیحی به خصوص در مورد روایت سدیر صیرفی بدهم، ببینید روایت سدیر صیرفی می‌گوید که لأنّه این زکات فقط برای یک سال باید زکات بدهد، لسنةٍ واحدة لأنّه کان غائباً عنه. ما می‌گوییم این غائباً عنه عرف برایش خصوصیت نمی‌فهمد، این معنایش چی است خصوصیت نمی‌فهمد؟ اینجا تعلیل در واقع یک صغرایی هست که کبرایش مطوی است، مقدر است. این کبرای مقدر به این شکل هست، لأنّه کان غائباً عنه و الغائب لا یقدر علی التصرّف فی ماله بسهولةٍ لا تکویناً و لا شرعاً و کل من لا یقدر علی التصرف فی ماله لا تقدیرا و لا شرعاً، مثلاً فالزکاة لا یجب فیه. در واقع ما می‌خواهیم بگوییم که این اجمال، یعنی آن چیزی که منشأ می‌شود ما به روایت سدیر صیرفی تمسک کنیم آن کبرای مطوی‌اش است. آن کبرای مطوی اگر اجمال داشته باشد این اجمالش به ادلۀ عام زکات سرایت می‌کند.

شاگرد: کبرای مطوی‌اش می‌تواند و الغائب لا زکاة در فیه باشد.

استاد: این نیست، به دلیل این که عرفاً این نیست، غائب خصوصیت ندارد. بحث سر همین است، از بیرون نیست از خود همین کلام می‌فهمیم. و الغائب لا زکاة فیه نیست. چون تعلیل می‌خواهد یک مطلب ارتکازی را به مخاطب بفهماند. از خود همین تعلیل، غائب که خصوصیت ندارد. نکتۀ بحث این است. وقتی غائب خصوصیت، تناسب حکم و موضوع منشأ می‌شود که کبرای مطوی را شکل بدهد به چه شکلی است. بنابراین ما این را می‌خواهیم بگوییم که اینجا با توجه به این که نکته‌ای که در غائب به او تعلیل شده این نکته اگر نکتۀ مجملی باشد این دلیل مجمل می‌شود. این دلیل که مجمل شد اجمالش داخل در این است که مخصص منفصل است، دائر بین اقل و اکثرها همان بحث‌های اجمال مخصص که آیا به عام سرایت می‌کند، به عام سرایت نمی‌کند از این بحث‌ها پیش می‌آید. این بحث تمام، نکتۀ خاصی ندارد. دیگر یک مقداری بحث‌های صغروی‌اش هست که مثلاً نذر آیا قبل از عمل تکلیفاً مانع هست یا مانع نیست، وضعا مانع هست یا مانع نیست، آن بحث‌هایی هست که دیگر به بحث نذر و اینها وابسته است من بحث‌هایش را هم نمی‌دانم آن صغرویاتش حکم مسئله چه شکلی است، آنها را یک مقداری باید مستقلاً بحث کرد، ما به قدر کافی هم از بحث‌های زکات خارج شدیم، دیگر بیشتر از این آن مبانی این بحث‌ها را نپردازیم. می‌رویم ادامۀ بحث.

عبارت مرحوم سید این می‌گوید که تمام تمکن از تصرف عبارتش را بخوانم، یک نکته‌ای را اینجا وجود دارد، که اینجا آقای روحانی یک بحثی در موردش دارد آن بحث قابل توجهی هست. ما قبلاً خیلی سریع از این بحث رد شده بودیم ولی بعداً به نظرم رسید که باید این را با حوصله‌تر. بحث مرحوم سید این است که الخامس تمام التمکن من التصرف فلا تجب فی المال الذی لا یتمکن المالک من التصرف فیه بان کان غائبا و لم یکن فی یده و لا فی ید وکیله. آیا در ید وکیل بودن کافی هست برای این که مال از عنوان غائب خارج بشود؟ یا کافی نیست؟ این یک بحثی هست نیاز به بحث دارد، آقای روحانی یک تفصیلی اینجا دارند این را ملاحظه بفرمایید، بعد و لا فی المسروق و المحجور، که گفتیم مجحود و المدفون فی مکان منسی و لا فی المرهون و لا فی الموقوف و لا فی المنذور التصدق به و اینهاست. البته یک بحث دیگری در اینجا هست که در کلام آقای منتظری مورد بحث قرار گرفته آن این است که آیا تمام تمکن از تصرف اختصاص دارد شرطیتش به آن چیزهایی که در آن سال معتبر است، یا اختصاص ندارد؟ آقای هاشمی هم مفصل این را بحث کرده، آقای منتظری هم بحث کرده در کلام قبلی‌ها هم هست، ولی حالا این خواستم یک مقداری بحث‌های آینده را از پیش عرض کرده باشم این دو بحث را ان شاء الله فردا صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان